

اخلاق و آیین جدل در کتاب «نقض»

دکتر سید حسن اسلامی اردکانی^۱

چکیده

مقاله حاضر، در پی گزارش و تحلیل شیوه پاسخگویی عبد الجلیل رازی به مدّعیات نویسنده کتاب بعض فضائح الروافض است. پاسخ‌های رازی و شیوه او یک‌دست و یکسان نیستند؛ برخی پاسخ‌ها دقیق، سنجیده، تحلیلی و اخلاقی اند و پاره‌ای از آنها جدلی. با این همه، کتاب رازی، فاقد ساختاری روشن است و نویسنده، عمدتاً در پی آن بوده است تا پا به پای اشکالات کتاب بعض فضائح الروافض پیش برود و به اشکالات مندرج در آن پاسخ دهد. به همین سبب، این مقاله می‌کوشد تا شیوه پاسخگویی وی را استخراج و نمونه‌های مختلفی از آن را که در سراسر کتاب پراکنده اند، طبقه‌بندی کند. با این رهیافت، نوشتار حاضر در شانزده محور، نکات کلیدی شیوه عبد الجلیل رازی را طبقه‌بندی و تحلیل کرده است. برخی از این محورها عبارت‌اند از: مناقشه در پیشینه تشیع مدّعی؛ اشاره به الزامات خاص تفکر اشعری که مدّعی به آن وابسته است، اما از آنها بی‌خبر است یا بدان‌ها پایبند نیست؛ حفظ حریم خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در سراسر مناقشات، برخلاف مدّعی؛ به کارگیری قیاس ذوحّدین بر ضدّ حریف و به دام انداختن وی؛ آشکار کردن منطق یک بام و دو هوای مدّعی؛ تفکیک بین

ص: ۴۰۰

حقّانیت شخص از رفتار پیروانش؛ نشان دادن اشکالات نامرتبط با مسائل اعتقادی؛ به کارگیری منطق توضیح و تبیین مسائل و ابهام‌زدایی؛ نشان دادن مغالطه همسویی؛ و به کارگیری منطق کلّوخ و سنگ.

کلیدواژه‌ها: اخلاق جدل، عبد الجلیل رازی، نقض، بعض فضائح الروافض، مدّعی، ناقض.

^۱ (۱). دانشیار دانشگاه ادیان و مذاهب.

کتاب معروف به نقض،^۲ نه تنها یک جدل‌نامه تمام‌عیار است، که در عین حال، آینه شیوه و آیین جدل در قرن ششم هجری به شمار می‌رود و در خلال آن، افزون بر نکات فراوان کلامی، فلسفی، فرهنگی، می‌توان شاهد شیوه مواجهه اصحاب مذاهب با یک‌دیگر بود.

یکی از عالمان اهل سنت ساکن ری، در نیمه قرن ششم (تقریباً ۵۵۵ هجری) در نقد و ردّ شیعیان، کتابی می‌نویسد و آن را بعض فضاء الروافض نام می‌گذارد و در آن به تفصیل، به عقاید شیعیان می‌تازد و در پایان کتاب، شصت و هفت فضااحت از فضایح رافضیان را بر می‌شمارد. این کتاب، دست به دست می‌گردد و آن را «در محافل کبار و صغار بر طریق تشنیع می‌خوانند و مردم عام غافل، از استماع آن دعاوی بی‌بیت و معانی متحیر می‌مانند».^۳ در باب نام واقعی نویسنده این کتاب حجیم، گزنده و هتاکانه، چندان چیزی نمی‌دانیم،^۴ جز آن که به ادعای خودش در آغاز، شیعه بوده است و پس از بیست و پنج سال از این مذهب رویگردان شده و به تسنن گرویده است.

وی بدون کمترین مجامله‌ای بر همه باورها، رفتارها، شعائر و شیوه زیست شیعیان خرده می‌گیرد، از شیوه وضو گرفتن تا نحوه عزاداری بر سالار شهیدان؛ از

ص: ۴۰۱

اعتقاد به ضرورت وجود نص بر امام معصوم تا پای ناشسته و گرمابه ندیده یا کم‌گرمابه دیده برخی شیعیان؛ از پیشانی پینه بسته و سیاه زاهدان شیعی تا نحوه تدفین و در گور کردن مردگان. وی در این راه، نه تنها به همه چیز خرده می‌گیرد، بلکه از هر گونه تشبیه و استعاره بهره می‌جوید تا بطلان باورهای شیعی را نشان دهد. در این راه، گاه شیوه صورت شستن آنان را به گربه تشبیه می‌کند، گاه بر این نکته طعنه می‌زند که قُقَاع را حرام می‌شمارند؛ اما در مسجد می‌خورند. گاه از این که معجزاتی برای امامان خود بر می‌شمارند، حیرت می‌کند و زمانی به دلیل آن که سنت نماز تراویح را فروگذاشته‌اند، ملحدشان می‌شمارد.

وی تا جایی پیش می‌رود که حتی فقر و درویشی برخی از شیعیان را دلیل نادرستی معتقداتشان می‌شمارد و آنان را مانند جهودان، ترسایان، گبرکان، و دهریان قلمداد می‌کند.

زمانی با کمترین شباهتی، حکم کافران را بر شیعیان جاری می‌کند و به صرف آن که رایت یا پرچم سفید دارند و ملاحظه نیز چنین هستند، آنان را همسنگ می‌شمارد.

^۲ (۱). نقض بعض مطالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض، نصیر الدین ابو الرشید عبد الجلیل قزوینی‌رازی، تصحیح: میرجلال الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ش، ۷۳۰ ص.

^۳ (۲). همان، ص ۲.

^۴ (۳). ادعا شده است که وی شهاب الدین توارخی شافعی است. ر. ک: همان، مقدمه.

در برابر این شیوه پیکار و «شتم و لعن و زور و بهتان» که «در کتب معتاد و معهود نبوده است»^۵ عبد الجلیل رازی تصمیم می‌گیرد تا پاسخی درخور و مفصل به آن کتاب دهد. ارمغان این کوشش، کتاب بعضی مطالب النواصب فی نقض «بعض فضائح الروافض» است که به کتاب نقض معروف شده است. وی کتاب را نه به شیوه دیگر آثار فنی خود، بلکه به سبکی آسان‌یاب و ساده نوشته است «تا هر خواننده که بخواند و هر نویسنده که بنویسد و هر شنونده که بشنود، از آن بهره تمام برگیرد و فایده بسیار حاصل کند».^۶

عبد الجلیل قزوینی در آغاز نوشته خود، صورت نوشته مدعی را از محتوای آن تفکیک می‌کند و اولی را می‌ستاید و در وصف آن می‌گوید: «الحق عباراتی است درست و خوش و سهل»، با این حال، بر نادرستی محتوای آن این گونه تأکید می‌کند: «اما کلماتی

ص: ۴۰۲

مشبع از سر تعصب و جهل».^۷ وی در برابر این کتاب که «از سر تعصب و جهل» فراهم شده و در آن سخنانی دور از «جاده حقیقت» و «تشبیهاتی سقیم» و معارضاتی نامعقول و «اشاراتی نامنقول نامقبول»^۸ فراوان وجود دارد، گاه با همان شیوه با حریف در می‌پیچد، زمانی فیلسوفانه به تحلیل مواضع و تفاوت آنها می‌پردازد، گاه مغالطات مدعی را آشکار می‌کند، زمانی به تناقض‌های او اشاره می‌نماید و گاه نیز استدلال حریف را تا نهایت منطقی دنبال می‌کند و بر آن، نتایجی استوار می‌سازد که حریف را یارای پذیرش آنها نیست؛ اما همه اینها لایه‌لای کتاب و در میان جملات بلند و حاشیه‌رفتن‌های مکرر گم می‌شوند و پی گرفتن خط استدلال را بر خواننده دشوار می‌کنند.

این کتاب، با همه تنوع و غنای محتوا و نکته‌های تاریخی، فرهنگی و کلامی خود، فاقد ساختار و نظم است. عبد الجلیل رازی، به جای آن که نخست دلایل حریف را دسته‌بندی کند و سپس به پاسخ آنها دست بزند، پا به پای کتاب حریف پیش می‌رود و یکایک اشکالات او را نقل و رد می‌کند. به همین سبب در این نوشته می‌کوشم تا ساختاری مقدماتی به استدلال‌های عبد الجلیل در پاسخ حریف به دست دهم و نمونه‌هایی از کاربرد آنها را به شرح زیر بیان کنم.

با مرور کتاب و بررسی اشکالات و شیوه پاسخگویی به آنها، می‌توان شاهد گستره شگفت‌انگیز مسائلی که در نقد و رد مطرح شده‌اند، بود؛ اما در این جا به دلیل نوع رویکرد این مقاله و صرفاً به دلایل عملی، چند محور زیر انتخاب و برجسته شده‌اند.

با این نگرش، نگارنده کوشیده است تا موارد عمده‌ای را که ذیل این محورها می‌گنجند، انتخاب و گزارش کند. زبان کتاب بعضی فضائح الروافض هتاکانه بوده است.

^۵ (۱). همان، ص ۳.

^۶ (۲). همان، ص ۷.

^۷ (۱). همان، ص ۴.

^۸ (۲). همان، ص ۴.

عبد الجلیل نیز از نقل عین آنها، پرهیزی نداشته است. نگارنده نیز هم برای بازسازی فضای مناقشات آن زمان و هم برای نشان دادن نحوه مواجهه عبد الجلیل، گاه عین تعبیرات تند را آورده و از هر گونه توضیحی پرهیز کرده است. هدف از این کار،

ص: ۴۰۳

عمدتاً فهم درست تر و دقیق تر بخشی از تاریخ مجادلات کلامی میان مذاهب اسلامی و درس گیری از آنها بوده است.

گفتنی است که برخی از مسائلی که ذیل محورهای مختلف آمده اند، به نحوی همپوشی دارند و چه بسا بتوان یک مسئله را ذیل چند محور گنجانند. به همین سبب، انتخاب موارد و آوردن آنها ذیل محوری خاص، چه بسا چندان دقیق نباشد و این، زاده خصلت بحث در سراسر این کتاب و به دست ندادن کلیدی از سوی خود عبد الجلیل برای دسته بندی مسائل بوده است. محورهای پیشنهادی زیر، صرفاً انتخابی شخصی برای تسهیل مباحث بوده است، نه بیشتر.

برای رعایت اختصار در سراسر بحث، از این پس از نویسنده کتاب بعضی فضائح الروافض که به شیعیان تاخته است به نام «مدعی» و گاه «حریف» یاد خواهم کرد و از عبد الجلیل قزوینی رازی که به او پاسخ داده است، به نام «ناقض» یا «پاسخگو».

الف. محورهای بحث

اما محورهای انتخاب شده برای این بحث به شرح زیر هستند:

۱. مناقشه در پیشینه تشیع مدعی؛
۲. تأکید بر الزامات تفکر اشعری گرایانه؛
۳. حفظ حریم خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله؛
۴. آشکار کردن تناقض ها؛
۵. به کارگیری قیاس ذوحدین؛
۶. آشکار کردن منطق یک بام و دو هوا؛
۷. تفکیک بین حقانیت شخص از رفتار پیروانش؛
۸. اشاره به مسائل بی ربط با اعتقادات؛
۹. تکذیب ادعاها؛

۱۰. اشکال به شیعه یا قرآن؛

۱۱. توضیح و تبیین مسائل؛

ص: ۴۰۴

۱۲. نشان دادن مغالطه همسویی؛

۱۳. به کارگیری منطق کلّوخ و سنگ؛

۱۴. عیان کردن گزافه‌گویی‌ها؛

۱۵. خرده‌گیری‌های ریزبینانه؛

۱۶. یاری گرفتن از طنز.

۱. مناقشه در پیشینه تشیع مدّعی

مدّعی در کتاب خود نوشته بود که در آغاز، شیعه بوده است و پس از بیست و پنج سال، از این مذهب روی گردانده است. این نکته‌ای است که ناقض، هرگز از یاد نمی‌برد و در سراسر کتاب به لوازم آن اشاره‌ها می‌کند. کسی که خود را در آغاز شیعی می‌داند، باید با مبانی، مسائل، شخصیت‌ها، شعائر، کتاب‌ها، و اعمال دینی آنان نیک آشنا باشد و اگر بر آنان خرده می‌گیرد، با توجّه به آنها باشد. حال آن که مدّعی بارها نشان داده است که اندک آشنایی‌ای نیز با تشیع ندارد. به همین روی، اوّلین اشکال عمومی ناقض آن است که حریف، فرمان خداوند متعال را که از پیروی نادانسته منع کرده و فرموده است: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»^۹، نادیده گرفته و «قلم در میدان هذیان افکنده، مُبْتِتان توحید و عدل را و مَقْرآن نبوت و امامت را و متابعان شریعت را به تهمت کذب منسوب کرده» و در منقصت آنان سخن دراز کرده است.^{۱۰}

سپس مواردی را در سراسر کتاب یاد می‌کند که خلاف واقع اند و کسی که خویشتن را شیعه می‌دانسته، نایستی چنین سخنانی بگوید و این قبیل ادّعاها را پیش بکشد.

۲. تأکید بر الزامات تفکر اشعری‌گرایانه

ناقض، مدّعی را به چند ویژگی معرفی می‌کند: نخست، جبری بودن و دوم، سابقه شیعی داشتن. در سراسر متن، بارها شاهد حمله ناقض به مدّعی بر اساس همین دو

ص: ۴۰۵

^۹ (۱). سوره اسراء، آیه ۳۶.

^{۱۰} (۲). نقض، ص ۵.

ویژگی هستیم. ساختار عمومی حمله، این گونه است. کسی که جبری است، نباید این گونه اشکالی را پیش کشد؛ زیرا خرده گرفتن بر رفتار یا اعتقاد کسی، به شکل ضمنی، مستلزم آن است که وی می‌توانسته است رفتار یا اعتقاد دیگری داشته باشد و این یک، مستلزم مختار دانستن وی است. حال آن که از نظر مدّعی، افراد در رفتار و باورهای خود اختیاری ندارند. در چند فقره زیر، به‌خوبی این سبک استدلال را می‌توان دید.

مدّعی، کتاب خود را با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز کرده است و ناقض از همان ابتدا بر او خرده می‌گیرد که «چون به مذهب مجبر، اسم و مسماً یکی باشد، فایده بسم الله معلوم نشود».^{۱۱}

مدّعی می‌نویسد: «بدان ای برادر! ...» و ناقض بر او خرده می‌گیرد که لازمه دانستن، اختیار و آزادی اراده است و کسی که چنین انتظاری دارد یا باید دست از مذهب جبر بکشد و یا آن که چنین حرفی نزند.^{۱۲}

سپس مدّعی می‌گوید: «این مجموعه‌ای است در او شرح فضایح و قبایح رافضیان». ناقض بر او خرده می‌گیرد که این فضایح، از سه حالت خارج نیستند. یا همه فعل خداست، یا همه فعل رافضیان است و یا «بهری فعل خداست و بهری فعل رافضیان». اگر همه، فعل خدا باشد، نسبت دادن آنها به رافضیان، خطایی عظیم است و باید طبق منطق جبری بگوید این شرح فضایحی است که خدا آفریده و بدیشان حواله داده است. اگر هم آنها را فعل اختیاری رافضیان می‌داند، در این صورت، «مرحبا بالوفاق»؛ اما باید دست از مذهب جبر بکشد. در صورت سوم نیز باید مشخص کند کدام بخش از آن خدا و کدام فعل رافضیان است.^{۱۳}

مدّعی نوشته بود: «خود حسن، خلافت به معاویه تسلیم کرد و حسین را روافض به زاری بکشتند».^{۱۴}

ص: ۴۰۶

ناقض در گزاره اوّل مناقشه می‌کند که این داوری، مبنی بر آن است که امام حسن علیه السلام حقّ انتخاب داشته و خودخواسته خلافت را واگذار کرده باشد و این یعنی پذیرفتن اختیار و انکار جبر. حال آن که مذهب مدّعی، انکار جبر است.

۳. حفظ حریم خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله

مدّعی در کتاب خود، خویشان را مجاز شمرده بود تا به همه معتقدات شیعی حمله کند و به شیعیان نسبت‌های خلاف واقع بدهد. ناقض نیز در مواردی سخت بر مدّعی می‌تازد و با همان حرب، به او پاسخ می‌دهد. با این همه، با دقت، حریم خاندان پیامبر خدا- که یکی از آماج حملات مدّعی بود- و تا حدّی صحابه پیامبر، حفظ می‌شود و ناقض در مجموع، در این میان، حساب‌شده عمل می‌کند. یکی از اتهامات مکرر مدّعی به شیعیان اعتقاد آنان نسبت به یکی از همسران پیامبر خدا، یعنی عایشه است.

^{۱۱} (۱). همان، ص ۷.

^{۱۲} (۲). همان، ص ۸.

^{۱۳} (۳). همان، ص ۹.

^{۱۴} (۴). همان، ص ۱۵۶.

در این باره ناقض، به تفصیل، یکایک اتهامات او را می‌آورد و رد می‌کند.

مدّعی نوشته بود که رافضیان «در میان خمر و زمر، صحابه پاک را و زنان پیغمبر را دشنام می‌دهند، یعنی عایشه و حفصه را می‌خواهند».^{۱۵} ناقض، این تهمت را یکسره انکار می‌کند و پاسخ می‌دهد: «مذهب امامیه اصولیه، خلفاً عن سلف چنان است که زنان رسولان خدای طاهرات و مطهرات اند که اگر خلاف این باشد، آن نقصان عاید باشد با انبیای معصوم علیهم السلام». سپس گامی بلندتر بر می‌دارد و نسبت خیانتی که در قرآن کریم به زن نوح و همسر لوط داده شده است، به آشکار کردن راز آن دو تفسیر می‌کند که مبدا گرد بدنامی بر دامانشان بنشیند!^{۱۶}

سپس تأکید می‌کند که حفصه و عایشه را که «از امّهای المؤمنین اند، چگونه قذف کنند و فحش گویند» و با نقل ماجرای افک و فتنه‌گری عده‌ای، تصریح می‌کند که:

«حاشا عنها که هفده آیت محکم از قرآن بیامد به برائت ذمت وی».^{۱۷}

ص: ۴۰۷

افزون بر آن، ناقض، خود در سال ۵۳۳ ق، کتاب مستقلی در این باره به نام کتاب فی تنزیه عایشه نوشته است تا کسانی که می‌خواهند عقاید شیعه را بدانند، آن را بخوانند و «اعتقاد شیعه امامیه را در حقّ ازواج رسول بدانند تا مگر زبان در حقّ ایشان به‌دروغ و بهتان نجانبند».^{۱۸}

سپس با صراحتی تکان دهنده، اعتقاد شیعه را در این باره بیان می‌کند: «هر کس که عایشه را یا حفصه را یا یکی [دیگر] از زنان مصطفی و دیگر انبیا را به زنا تهمت نهد، ملحد و کافر و ملعون باشد و خون و مالش حلال بود از بهر آن که [...] گفته باشد، رسولان را».^{۱۹}

مدّعی در دفاع از مبنای خود از آن که به مقدّسات مقبول خودش نیز توهین کند و به دخت پیامبر اکرم نیز بتازد، کوتاهی نمی‌کند، تا جایی که می‌نویسد: «بلفضائل را گفتند که در تزویج علی و فاطمه کلمتی بگو. گفت: دیوانه‌ای را به کلی دادند. چندینی عظمت نداشت».^{۲۰} در این جاست که ناقض، سخت بر می‌آشوبد و به گوینده حمله می‌کند: «خاکش به دهان که چنین گوید و لعنت بر آن باد که این اعتقاد دارد که در عالم از دور آدم تا به مُنْقَرَضِ عالم چنین عروسی نبوده است و نباشد!».^{۲۱}

^{۱۵} (۱). همان، ص ۱۱۴.

^{۱۶} (۲). همان، ص ۱۱۵.

^{۱۷} (۳). همان جا.

^{۱۸} (۱). همان جا.

^{۱۹} (۲). همان، ص ۱۱۶.

^{۲۰} (۳). همان، ص ۲۴۴.

^{۲۱} (۴). همان جا.

با این همه، ناقض از حمله متقابل در این عرصه خودداری می‌کند و حتی در مواردی از صحابه به احترام یاد می‌کند و چون مدّعی در کتابش خلفا را می‌ستاید، ناقض، همسویی نشان می‌دهد و می‌گوید: «بر آن انکاری نیست. بزرگان دین اند از مهاجر و انصار».^{۲۲}

۴. آشکار کردن تناقض‌ها

بخش قابل توجهی از کتاب نقض، صرف آشکارسازی تناقض‌هایی است که حریف

ص: ۴۰۸

در سراسر کتابش مرتکب شده است. وی در جایی به شیعیان نسبتی می‌دهد و در جای دیگر، نسبت دیگری که این دو با هم راست نمی‌آیند و قبول یکی، مستلزم انکار دیگری است. برای مثال، در جایی مدّعی، تشیع را بر ساخته قرن‌های بعد می‌داند و در جای دیگری ادعا می‌کند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمان داد تا رافضیان را بکشد. این دو گزاره به ظاهر مستقل و بی‌ربط با هم، عملاً با هم تناقض دارند و مدّعی یا باید بپذیرد که رافضیان در زمان امام علی بوده‌اند، در آن صورت، این مذهب بعدها پدید نیامده است. یا باید همچنان موضع پیشین خود را حفظ کند، در این صورت، فرمان پیامبر خدا به امام علی علیه السلام لغو خواهد بود. نمونه‌هایی از این قبیل مواجهه را در زیر می‌توان یافت.

در آغاز مدّعی می‌گوید که مذهب رفض را زنی نهاده است؛ اما در جای دیگر مدّعی می‌شود: «رافضیان این روزگار همچنان اند که رافضیان عهد علی مرتضی».^{۲۳} ناقض بر او خرده می‌گیرد که: «در اوّل کتاب بیان کرده است که این، مذهبی مُحدّث است و زنی نهاده است و ابن المقفّع، واضع آن بوده است و این جا گوید که در عهد علی، رافضیان بوده‌اند».^{۲۴}

مدّعی، گاه نام بنیادگذاران تشیع را نام می‌برد و عده‌ای را بر می‌شمارد، از جمله هشام بن حکم، شیخ مفید، شیخ طوسی، و شیخ صدوق. ناقض بر او خرده می‌گیرد که افراد نام برده شده، در زمان‌های مختلفی زندگی می‌کردند و فاصله زمانی میان آنها گاه دویست تا سیصد سال بوده است، حال آن که هم‌زمانی و «اتفاق حضور شرط است در وضع مذهب و طریقت».

البته مدّعی در باره بنیادگذاران تشیع، سخن ثابتی ندارد. گاه زنی را واضع این مکتب می‌داند و گاه می‌گوید که رافضیان نزد ابن مقفّع شدند تا برایشان مذهبی برگزینند،^{۲۵} و گاه نام کسان دیگری را می‌برد و این همه، نشان می‌دهد که وی در

ص: ۴۰۹

^{۲۲} (۵). همان، ص ۱۱.

^{۲۳} (۱). همان، ص ۱۰۷.

^{۲۴} (۲). همان جا.

^{۲۵} (۳). همان، ص ۲۵.

پی‌بحثی تاریخی در باب واضعان مذهب تشیع نیست؛ بلکه در پی ستیزه‌گری با شیعیان است.

برخی از خرده‌گیری‌های ناقض، خواندنی‌اند. برای مثال، مدّعی گفته بود که رافضیان نزد ابن مقفّع شدند تا برایشان مذهبی انتخاب کند و او بدیشان گفت که بر مذهب خود بمانید. ناقض از این گونه داوری‌ها شگفت‌زده می‌گوید: «ای عجب! اگر متقدّمان خود رافضی بودند، آمدن و اختیار ابن المقفّع کردن، باطل و بی‌فایده باشد».^{۲۶}

مدّعی می‌نویسد که شیعیان ملحد هستند و طبق فتوای بزرگان دین، توبه آنان پذیرفته نمی‌شود. ناقض بر او اشکال می‌کند که در این صورت، مدّعی و هم‌مسلكانش خود را از خدا و پیامبرانش عالم‌تر می‌دانند؛ زیرا که «مدار بعثت رسل و انزال همه کتب، قبول توبه است» و اگر کسی هفتاد هزار سال نیز منکر توحید و رسالت باشد، همین که توبه کرد، توبه او پذیرفته می‌شود. حال چگونه می‌توان در باره شیعه چنان حکم گزافی کرد.^{۲۷}

افزون بر آن، چگونه از نظر مدّعی، توبه وحشی، قاتل حمزه عموی پیامبر، پذیرفته می‌شود، امّا توبه شیعیان ناپذیرفتنی است؟ تناقض آن گاه به اوج خود می‌رسد که همین کسان می‌گویند که توبه «کُشنده عثمان و قاتل حسین» پذیرفتنی است؛ «امّا چون نوبت به رافضیان رسید، شریعت برگشت و حکم باطل شد و در توبه بسته آمد؟».^{۲۸}

مدّعی نوشته بود که: «در مساجد شیعت اعتقاد اهل سنت بر نوشته که: خیر الناس بعد رسول الله ابوبکر الصّدّیق، و در بعضی مساجد هنوز مانده است».^{۲۹} ناقض پاسخ

ص: ۴۱۰

می‌دهد که این ادّعا با ادّعای دیگر مدّعی که شیعیان به او دشنام می‌دهند، سازگار نیست.

مدّعی نوشته بود که خیر العمل گفتن در اذان و «دست فرو گذاشتن نشان ملحدان است». ناقض، پاسخ می‌دهد که در واقع مالک، از امامان چهارگانه مذاهب اهل سنت و پیشوای مالکیان، درست به این دو مسئله فتوا می‌دهد و آنها را درست می‌شمارد و «انکار این جحد محض است».^{۳۰}

مدّعی در نقد عملکرد امام علی نوشته بود: «به روز حرب جمل، بیست هزار مرد کشته آمدند». ناقض بر او خرده می‌گیرد که گویا وی فراموش کرده است که پیش‌تر اشاره کرده بود که علی اگر هم کاری کرد و شجاعتی از او آشکار گشت، تنها در زمان پیامبر خدا بود و پس از آن، «عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت».^{۳۱}

۵. به کارگیری قیاس ذو حدّین

^{۲۶} (۱). همان، ص ۲۶.

^{۲۷} (۲). همان، ص ۲۰.

^{۲۸} (۳). همان، ص ۲۱.

^{۲۹} (۴). همان، ص ۱۴۶.

^{۳۰} (۱). همان، ص ۲۳۶.

^{۳۱} (۲). همان، ص ۳۳۰.

مدعی در سراسر کتاب خود، اتهاماتی بر شیعه وارد می‌کند و نسبت‌های ناروایی به آنان می‌زند. ناقض با توجه به نوع اتهام و آن نسبت، شیوه‌های مختلفی برای پاسخگویی در پیش می‌گیرد. گاه آنها را تکذیب می‌کند، گاه توضیحی قانع‌کننده می‌دهد و گاه آنها را در قالب قیاسی ذو حدّین می‌گنجاند و چنان بحث را پیش می‌برد که در نهایت، چند نتیجه منطقی حاصل می‌شود؛ اما همه به زیان حریف است و پذیرش هر کدام به ابطال اصل ادعای او می‌انجامد. این کار، مستلزم دقت نظر و هوشمندی خاصی است که ناقض در مواردی به‌خوبی از خود نشان می‌دهد. چند نمونه از این نوع قیاس را در زیر می‌خوانیم.

مدعی می‌نویسد: «حسن^{۳۲} علی خلافت به معاویه فروخت». ناقض پاسخ می‌دهد که اگر حسن، حق فروش خلافت را نداشت، این بیع باطل است و خلافت معاویه، بی‌اصل و بنیاد. اگر هم حق داشت و خلافت از آن او بود، یا به سبب نص بود یا انتخاب مردم. اگر به سبب نص بود، در این صورت، حق واگذاری آن را نداشت. اگر هم برآمده از انتخاب مردم بود، وی حق نداشت بدون اجازه آنان خلافت را بفروشد. پس

ص: ۴۱۱

در هر صورت، انتقال خلافت به معاویه، طبق مبنای خود مدعی، نادرست است و او هرگز خلیفه به شمار نمی‌رود. حال آن که وی معاویه را به عنوان خلیفه به رسمیت می‌شناسد.^{۳۳}

مدعی بر شیعه خرده می‌گیرد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام خبر داد: «جماعتی رافضیان خواهند بودن». سپس به او دستور می‌دهد آنان را هر جا یافت بکشد. ناقض، نخست اشکال می‌کند که لازمه این فرمان، انکار جبر و پذیرش اختیار است. افزون بر آن، یا باید علی چنین کسانی را یافته باشد یا نیافته باشد. اگر نیافته باشد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به او خبر دروغ داده است و اگر هم یافته باشد و نکشته باشد. «علی خیانت کرده باشد». اگر هم مدعی راه سومی را بیوید و ادعا کند علی آنان را یافت و کشت، تکلیف خواننده با این ادعای وی که عبد الرحمان بن ملجم رافضی بود، چه می‌شود؟^{۳۴} می‌دانیم که امام علی او را نکشت و او پس از شهادت وی به قصاص کشته شد. حال طبق منطق مدعی، یا باید بگوییم علی خیانت کرده است و یا مدعی دروغ‌گوست و ابن ملجم، رافضی نیست.

همچنین مدعی گفته است که توبه رافضیان، هرگز پذیرفته نمی‌شود. حال، ناقض بر مدعی، خرده می‌گیرد و می‌گوید: وی که به گفته خودش ۲۵ سال شیعه بوده است، و می‌گوید که توبه کرده و سنی شده، «یا دروغ می‌گوید و هنوز رافضی است» و در حال تقیّه است، یا آن که این ادعا که توبه رافضی پذیرفتنی نیست، خود، دروغی بزرگ است.^{۳۵} از این نوع قیاس‌های ذو حدّین و در بن بست انداختن مدعی در سراسر این کتاب، فراوان دیده می‌شود.

۶. آشکار کردن منطق یک بام و دو هوا

^{۳۲} (۳). در متن حسین آمده است. اما در ادامه، همه سخن از حسن است. لذا به قرینه، اصلاح شد.

^{۳۳} (۱). نقض، ص ۳۳۶.

^{۳۴} (۲). همان، ص ۱۳.

^{۳۵} (۳). همان، ص ۲۲.

یکی از شیوه‌های ناقض در رویارویی با مدّعی، نشان دادن دوگانگی وی در گزارش و داوری است. از این منظر، اگر کاری از سوی شیعیان صورت گیرد، خطاست؛ اما اگر

ص: ۴۱۲

همان کار را اهل سنت انجام دهند، صواب است. اگر شیعیان در فضایل پیشوایان خود سخنانی بگویند، نارواست؛ اما کتب اهل سنت سرشار از فضایلی از این دست در وصف رهبرانشان است. ناقض بارها بر دوگانگی در روش و داوری مدّعی، خرده می‌گیرد و می‌گوید که وی در یک مسئله، دو گونه حکم می‌راند و تابع منطق یک بام و دو هواست. در نتیجه، اگر امرای سنی، گرفتار و کشته شوند، اشکالی ندارد؛ اما اگر همین اتفاق برای امیران شیعی یا علاقه‌مندان به آنان رخ دهد، «گوید از شومی رافضیان بود و اگر مقتدر کشته شود، عاری و عیبی نباشد؛ اما چون زید علی را بکشند بر حساب نقصان گیرد».^{۳۶}

این دوگانگی در نام‌گذاری و لقب دادن نیز خود را نشان می‌دهد. معاویه را سبب آن که خواهر ام حبیبیه است، «خال المؤمنین خواند برای آن که خصم علی است. و محمد بوبکر را هرگز خال المؤمنین نخواند اگر چه برادر عایشه است» چون که وی شاگرد امیر المؤمنین است. باز معاویه (هرچند در بیست و هفت موضع بر ضدّ علی شمشیر کشیده است) توبه‌اش پذیرفته می‌شود؛ اما «رافضیان که بوبکر و عمر را دوست ندارند، هرگز توبه‌شان قبول نباشد».^{۳۷}

مدّعی بارها از این که شیعیان، کراماتی از امامان خود نقل می‌کنند، خشمگین می‌شود و آنها را «محالات» می‌شمارد؛ اما مانند همان‌ها را برای رهبران خود نقل می‌کند. برای مثال، مدّعی در وصف یکی از سرداران اهل سنت می‌نویسد که چون گرفتن شهری در خوزستان ناممکن گشت، «گفت: مرا بر سپری نهید و بر سر نیزه‌ها بر باروی شهر نهید. چنان کردند و او به تنها شهر بستند». ناقض در این ادّعا مناقشه نمی‌کند؛ اما بر مدّعی خرده می‌گیرد که همین شخص، هنگام بر شمردن ادّعاهای محال شیعیان بر آنان می‌تازد که، «علی را در منجیق نهادند و تنها در قلعه‌ای رفت که اند هزار مرد در وی بودند. واللّه که این معنی چگونه روا باشد!».^{۳۸}

ص: ۴۱۳

ناقض حیرت می‌کند از این که مدّعی، همه شیعیان عالم را «رافضی خواند و کافر داند» و در عین حال، امید دارد که «ایشان او را مؤمن داند و مسلمان خوانند و این تمنّای محال است».^{۳۹}

مدّعی اشکال کرده است که شیعیان از «جعفر و پدرانش» احادیث خود را نقل می‌کنند. ناقض پاسخ می‌دهد: «عجب‌تر این است که خواجه اسناد اخبار از پاچه‌فروش و رسن‌تاب و جوالیقی و حلاج و شانه‌تراش می‌برد تا به انس مالک و بوهریره» و این سلسله سند را می‌پذیرد و به مضامین غیر عقلی موجود در این گونه احادیث تن می‌دهد؛ اما به شیعه که

^{۳۶} (۱). همان، ص ۱۴۰.

^{۳۷} (۲). همان، ص ۱۴۱.

^{۳۸} (۳). همان، ص ۱۴۱.

^{۳۹} (۱). همان، ص ۲۳۷.

می‌رسد بر آنان اعتراض می‌کند و «اگر شیعه اخباری روایت کنند موافق عقل قرآن به اسانید صحیحیه از ائمه» ای که معصومشان می‌داند، از نظر مدّعی، کارشان خطاست.^{۴۰}

همین مسئله در باب معجزات و خوارق عادات پیش می‌آید. مدّعی بر شیعه می‌تازد که «معجزات رسولان در حقّ علی اثبات می‌کنند». ناقض بر سبیل جدل به او پاسخ می‌دهد که گویی وی احوال هم‌مذهبان خود را نیک نمی‌داند که آنان چنان کراماتی برای برخی از مشایخ صوفیه اثبات می‌کنند که از «معجز بلیغ‌تر است». برای مثال، حضرت موسی علیه السلام با درجه نبوت، مسیر مصر تا مدین را طی یک هفته می‌پیماید و پیامبر صلی الله علیه و آله «که سید انبیاست، به چند روز از مکه به مدینه می‌آید»؛ اما «شیخ جنید به روزی از بغداد به شام آمد و شیخ شبلی به ساعتی از کوفه به بیت الحرام آمد و معروف کرخی را از میانه سنگ، طعام آمد، ابو الحسن نوری را از درخت سلام آمد». حال آن که این ادّعا نه تنها گزافه است، با واقعیت سازگار نیست و «آن پیران نکوطریق، هرگز این دعوی ناکرده و این طامات به خود راه نداده‌اند».^{۴۱}

باز مدّعی این معجز را از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند که به تصویر شیری که بر بالشی

ص: ۴۱۴

دبیا بود، اشاره کرد و آن را جان بخشید. آن گاه بر آن خرده می‌گیرد و آن را «محالی عظیم» می‌شمارد. ناقض پاسخ می‌دهد که محال بودن این حادثه، به چه دلیل است؟ آیا خداوند قدرت چنین کاری ندارد؟ در این صورت، با داستان عصای موسی و تبدیل شدن آن به اژدها چه باید کرد؟ یا آن که مدّعی، امام رضا علیه السلام را دارای چنین منزلتی نمی‌داند؟ در آن صورت، مگر فراموش کرده است که «مُذْکَران و عارفان سنّی، همه سال بر سر کرسی‌ها گویند و لاف زنند که شیخ حسین منصور الحلاج روزی بر شیری سَهْمَنَکِ غضوب نشسته بود و اژدهایی دمان را در دست گرفته بود زنده، از دروازه بغداد درآمد و از گرد شهر بگذشت و انا الحق بزد».^{۴۲}

مدّعی بر شیعیان خرده می‌گیرد که «گویند آفتاب از بهر علی باز گردید».^{۴۳} ناقض تأیید می‌کند و روایاتی به سود این ادّعا می‌آورد. آن گاه از موضع این «خواجه نوسنّی» تعجب می‌کند که معجزاتی شبیه این را برای دیگران اثبات می‌کند و بر این باور است که «روا می‌دارد که چون عمر خطّاب را روزه تباه شود، آیه قرآن به حکم روزه بعد از نماز خفتن تا به وقت صبح منسوخ کنند برای فضیلت عمر بی‌دعای مصطفی»؛ اما همین قدر را برای علی روا نمی‌دارد.^{۴۴}

همچنین مدّعی در نقد شیعیان می‌نویسد: «گویند ذوالفقار علی از آسمان آوردند» و خود می‌افزاید که چنین نیست؛ بلکه این شمشیر از غنائم جنگ بدر است که حضرت رسول آن را به علی بخشید.^{۴۵} ناقض در پی جواب مفصّلی به این اشکال، از او می‌خواهد که وصف تازیانه عمر را از عالمان اهل سنّت بی‌رسد و دریابد که «یکی می‌گوید: از پوست ناقه

^{۴۰} (۲). همان، ص ۳۰.

^{۴۱} (۳). همان، ص ۶۶.

^{۴۲} (۱). همان، ص ۷۰.

^{۴۳} (۲). همان، ص ۵۲۲.

^{۴۴} (۳). همان، ص ۵۲۴.

^{۴۵} (۴). همان، ص ۵۲۷.

صالح بود و دیگری می‌گوید: از جلد کبش ابراهیم بود و دیگری می‌گوید: از پوست گوسفندان شعیب بود. و نمی‌دانم که آن پوست که نگاه می‌داشت دو سه هزار سال؟ اگر آن رواست و جایز و مصوّر، این نیز هم روا باید داشتن».^{۴۶}

ص: ۴۱۵

مدّعی، اعتقاد شیعه را در باره شکافته شدن سقف خانه و غایب شدن امام زمان، محال و گزافه می‌شمارد.^{۴۷} ناقض، داستان پیری از صوفیان به نام ثابت البُنّانی را نقل می‌کند که درگذشت و مریدانش او را دفن کردند؛ اما چون بر سر تربیت او آمدند «البته کالبد شیخ در خاک نیافتند»، ناگزیر برای فهم حقیقت نزد دختر هفت ساله شیخ رفتند و بی آن که سؤالی کرده باشند، آن دختر گفت: «پندارم پیر را در خاک طلبیدید و نیافتید» و سپس اشاره می‌کند که دعای پدرش مستجاب شده و خداوند او را در خاک رها نکرده است «که جای مردان، روضه پاک است، نه میانه خاک است».^{۴۸}

پس از نقل این ماجرا- که در متون اهل سنت آمده است-، ناقض می‌پرسد: «پس ای نامنصف! روا باشد که ثابت بُنّانی را از میان خاک ببرند چنان که کس نبیند و دخترش غیب داند و امام سنی در تصنیف شرح دهد و غریب نباشد؛ اما روا نباشد که بقیه ذریه طاهره از آل مصطفی که خائف باشند بر وی از اعدا [...] باری تعالی از سقف خانه او را بیرون برد؟!».^{۴۹}

مدّعی به شیعیان حمله می‌کند که آنان دو خلیفه نخست را «دوست ندارند و پنهان ایشان را لعنت کنند». ناقض پاسخ می‌دهد که گویا وی خود فراموش کرده است که هم‌مذهبانّش در عهد خلفای بنی امیه و مروانیان، یعنی نهصد و پنجاه ماه، آشکارا و بر سر منبرها علی را «لعنت می‌کردند بر منبرهایی که خطبه به نام بوبکر و عمر و عثمان می‌کردند».^{۵۰}

مدّعی گفته بود که شیعیان بر این باور هستند که مقصود از تین، در سوره تین، پیامبر صلی الله علیه و آله و مراد از زیتون، «علی است».^{۵۱} ناقض پاسخ می‌دهد که غالب مفسران، تین و

ص: ۴۱۶

زیتون را به همان معنای لغوی‌اش تفسیر کرده‌اند. بهری نیز این دو را نام دو کوه دانسته‌اند؛ اما از آن سو عبد الوهّاب حنفی در فصول خود می‌گوید: «مراد از تین، بوبکر است و مراد از زیتون، عمر است و طور سینین، عثمان است».^{۵۲}

هنگام اشاره به اکثریت جمعیت شیعیان در شهر ری، مدّعی می‌نویسد: «به عدد بسیار اعتبار نیست». ناقض می‌پرسد چه طور هنگامی که بحث حقانیت علی پیش کشیده می‌شود، وی به اکثریت صحابه استناد می‌کند و در آن جا «اعتماد بر کثرت مهاجر و انصار باشد و این جا که رازیان، بیشتر شیعی باشند، بر کثرت، اعتمادی و التفاتی نباشد؟!».^{۵۳}

^{۴۶} (۵) . همان، ص ۵۲۸.

^{۴۷} (۱) . همان، ص ۴۶۳.

^{۴۸} (۲) . همان، ص ۴۶۴.

^{۴۹} (۳) . همان جا.

^{۵۰} (۴) . همان، ص ۲۶۳.

^{۵۱} (۵) . همان، ص ۲۶۴.

^{۵۲} (۱) . همان، ص ۲۶۵.

۷. تفکیک بین حقانیت شخص از رفتار پیروانش

مدّعی، بارها در مقام نقد و نقص امامان و رهبران شیعی، به رفتاری که پیروانشان با آنان داشتند، اشاره می‌کند و بر اساس آن نتیجه می‌گیرد که این رهبران، برای مثال، شایستگی امامت و خلافت را نداشتند. از این منظر، یکی از اشکالات امام حسن علیه السلام آن است که یارانش به او خیانت کردند. ناقض در برابر این قبیل استدلال‌ها، دو راه در پیش می‌گیرد: نخست، نشان می‌دهد که منطقاً بر اساس رفتار پیروان نمی‌توان بر رهبران حکم راند و آنان را مسئول دانست؛ دوم، آن که عین این اشکال بر رهبران اهل سنت نیز وارد است. نمونه‌هایی از این گونه استدلال را در زیر می‌توان خواند.

مدّعی نوشته بود، «خود حسن، خلافت به معاویه تسلیم کرد و حسین را روافض به‌زاری بکشتند».^{۵۴} ناقض در باره گزاره دوم می‌گوید: به فرض که چنین باشد، این کشتن خللی به شخصیت امام حسین وارد نمی‌کند، همان گونه که «عثمان را نه نواصب بکشتند و امامتش را به شهادت خللی نبود».^{۵۵}

مدّعی در خرده‌گیری بر امام علی علیه السلام نوشته بود: «عقیل، فرمان علی نمی‌برد» ناقض، در عین انکار چنین ادّعایی، از سر جدل پاسخ می‌دهد: «محمّد بوبکر فرمان

ص: ۴۱۷

پدر نمی‌برد تا او را به دوستی علی عاق خواندند و عمر را بسی پسر عثمان بودند که فرمان نمی‌بردند و نه مذهب سنیان است که عمر، پسر را بکشت که فرمانش نمی‌برد؟

و خود بولهب فرمان مصطفی را نمی‌برد؟».^{۵۶} حال همان گونه که از این نافرمانی‌ها نمی‌توان حکمی بر ضدّ کسانی که نافرمانی شده‌اند صادر کرد، از نافرمانی عقیل، نمی‌توان نتیجه‌ای بر ضدّ علی به دست آورد.

مدّعی نوشته بود: «کُشندگان حسین، همه خدمت پدرش علی مرتضی کرده بودند» و این را نقصی بر امام می‌شمارد. ناقض پاسخ می‌دهد: «کذلک کُشندگان عثمان، همه خدمت بوبکر و عمر کرده بودند و یکی خود محمّد بوبکر است».^{۵۷}

مدّعی نوشته بود: «بدان ای برادر، که رافضی دهلیز ملحدی و بلکه خود، اساس الحاد است».^{۵۸} آن گاه می‌کوشد تا به استناد برخی افراد بدنام یا علویان ملحد شده، تشیع را با همان میزان بسنجد. ناقض پاسخ می‌دهد که گناه کسی را به پای دیگری نخواهند نوشت و اگر پسر نوح پیامبر «کافر باشد، به اجماع همه مسلمانان نقصان نبوت او نکند» و باز طبق

^{۵۳} (۲). همان، ص ۴۵۴.

^{۵۴} (۳). همان، ص ۱۵۶.

^{۵۵} (۴). همان، ص ۱۵۷.

^{۵۶} (۱). همان، ص ۱۷۳.

^{۵۷} (۲). همان، ص ۳۶۵.

^{۵۸} (۳). همان، ص ۱۱۷.

دیدگاه مدّعی مبنی بر کفر والدین، شخص محمد مصطفی، «نقصان رسالتش نباشد». از این منظر، «ملحد، ملحد باشد از هر مذهب که انتقال کند و اصحاب آن مخالفت را خللی نباشد: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»^{۵۹}». ^{۶۰}

۸. اشاره به مسائل بی‌ربط با اعتقادات

برخی اشکالات مدّعی، به‌واقع، نه تنها اشکالی جدّی به شمار نمی‌روند، اساساً ربطی به موضوع ندارند و پیش کشیدن آنها نیز بیش از آن که به شیعیان آسیب بزند، گویای ناتوانی وی در مواجهه درست با مسائل عقیدتی است. وی در راهی که در پیش گرفته، از هیچ ترفندی روی گردان نیست و به هر نکته‌ای، با ربط و بی‌ربط اشاره می‌کند تا

ص: ۴۱۸

نشان دهد که این مذهب، باطل است و توبه پیروانش ناپذیرفتنی است. ناقض نیز از این موقعیت به‌نیکی استفاده می‌کند و مواضع ضعف حریف را هویدا می‌سازد و آن را به حربه‌ای بر ضدّ او بدل می‌کند. در نمونه‌های زیر، به‌خوبی این شیوه را می‌توان دید.

مدّعی می‌نویسد: «من به قم بودم. در مسجدی رفتم، سگی را دیدم» و آن را نقضی بر شیعه می‌شمارد که از مساجد خود نگهداری نمی‌کنند. ناقض پاسخ می‌دهد: «در مساجد بیران شده که در و دیوار ندارد، سگ و سگ‌شکلان در شوند، اگر به قم باشد و اگر به اصفهان و آن نقصان و بطلان مذهب را نشاید و عقلاً این معنی دانند».^{۶۱}

مدّعی می‌نویسد که حاکمان، «علمای شیعه را از مجالس منع کرده‌اند». ناقض پاسخ می‌دهد که مشابه این رفتارها با عالمان اهل سنت نیز صورت گرفته است و چنین اقداماتی «نقصان مذهب و اعتقاد نکند».^{۶۲}

مدّعی رفتار تند و خشن برخی از حاکمان را با شیعه و سرکوب کردنشان، مانند رفتار لشکریان غزنین با شیعیان ری را دلیلی بر نادرستی معتقداتشان می‌شمارد. ناقض می‌گوید که شبیه این گونه رفتارها نیز با اهل سنت شده است و نباید بر اساس رفتار سیاسی حاکمان در باره یک مکتب دآوری کرد. اقداماتی از این دست، در واقع «به جهت تقریر سلطنت و قاعده ملک باشد» و ربطی به حقانیت یا بطلان یک دیدگاه ندارد.^{۶۳}

همچنین مدّعی اشاره می‌کند که «آن خاتون زبان بوطالب مناقبی را برید». ناقض پاسخ می‌دهد: «راست است و انکار نشاید کردن»؛ اما ربطی به مسئله دین ندارد؛ بلکه زاده تهمتی است که بر او نهادند و مانند آن از حاکمان سنی نیز صادر شده است. برای مثال، «خواجه بوبکر خسروآبادی سنی که حاکم قزوین بود، او را گفتند: صدیق فضایی دشمن علی و آل او، تو را لعنت کرده است. بفرمود تا او در دار السنه که قزوین است، آن فضایل خوان سنی را پاره پاره بکردند و پادشاهان در شهرها مانند این

^{۵۹} (۴). سوره اسراء، آیه ۱۶.

^{۶۰} (۵). نقض، ص ۱۲۳.

^{۶۱} (۱). همان، ص ۲۰۷.

^{۶۲} (۲). همان، ص ۴۴.

^{۶۳} (۳). همان، ص ۴۳.

بسیار کرده‌اند و کنند» و این مسئله، نقضی به مذهب به شمار نمی‌رود.^{۶۴}

مدعی، فصلی بلند در عظمت کسانی چون شافعی و ابوحنیفه می‌نویسد. ناقض به این «مُصَنَّفِ رافضی بُده سَنی شده» پاسخ می‌دهد: «اگر بوحنیفه بزرگ است، تو را چه! و اگر شافعی بلند است تو را چه! ثَبَّتَ العرش ثمَّ انقش علیه».^{۶۵}

۹. تکذیب ادعاها

ناقض در مواردی، مستقیماً به تکذیب ادعاهای مدعی روی می‌آورد و خلاف آنها را نشان می‌دهد. در این گونه موارد، وی به یاری اطلاعات تاریخی، فقهی و کلامی خود، خطاهای ناقض را بر ملا می‌کند. برای مثال، مدعی نوشته بود: «هیچ مفسر و مَقْرَی و زاهد و عالم، اختیار مذهب رفض نکرده‌اند». ناقض، نخست پاسخ می‌دهد که در این جا گویا مدعی، مبنای خود را که جبرگرایی است، فراموش کرده و به مردم حق اختیار مذهب داده است، حال آن که «بنده، مخیر و فاعل نیست، علی زعمه».^{۶۶} آن گاه بزرگانی را نام می‌برد که در طول تاریخ، مذهب رفض اختیار کردند، از جمله، «شافعی مطلبی رضی الله عنه» را چون «به رافضیی مَتَّهم کردند، قال رحمه الله علیه:

لو كان رفضی حبّ آل محمد فلیشهد الثقلان أنّی رافضی».^{۶۷}

مدعی گفته بود که شیعیان، عقاید اصلی خود را پنهان می‌نمایند و تقیّه می‌کنند.

ناقض به او خرده می‌گیرد که چنین نیست و این «طایفه را در بلاد اسلام و شهرهای معظم هزاران کراسی و منابر و مدارس و مساجد است که در او تقریر مذهب کنند به ظاهر به حضور ترک و تازی».^{۶۸}

یکی از اشکالات مدعی، آن است که «به روزگار ملک‌شاه و سلطان محمد - قدس الله روحهما، نگذاشتندی که اینان مدرسه و خانقاه بسازند».^{۶۹} ناقض در پاسخ،

مدارس بزرگ موجود در شهرهای مختلف را به تفصیل نام می‌برد و تأکید می‌کند که ساخت این مدارس، «همه به اشاره امثله سلاطین و به مدد نواب و شحنگان ایشان» بوده است.^{۷۰}

^{۶۴} (۱). همان، ص ۱۰۹.

^{۶۵} (۲). همان، ص ۲۰۵.

^{۶۶} (۳). همان، ص ۱۸۶.

^{۶۷} (۴). همان، ص ۱۸۸.

^{۶۸} (۵). همان، ص ۱۹.

^{۶۹} (۶). همان، ص ۳۴.

مدّعی گفته بود: «رافضیان را درس فقه و شریعت نباشد و خود به اجتهاد مجتهدان و رأی و قیاس و اخبار صحیح بنگویند». ناقض پاسخ می‌دهد که چگونه این ادّعا پذیرفتنی است، در حالی که «کُتب‌خانه‌های ایشان مملو باشد از کتب اصولی و فروعی که تعدید و تحصیر آن متعذر باشد». آن گاه تعدادی از کتاب‌های معروف فقهی، همچون مقنعه، عویص، مصباح، علل الشرائع، و من لایحضره الفقیه، را نام می‌برد تا «شبّهت بدان زایل شود».^{۷۱}

مدّعی، یکی دیگر از فضیحت‌های شیعیان را آن می‌داند که «زیارت طوس را بر حجّ کعبه، ترجیح دهند». ناقض به صراحت، این ادّعا را «دروغی محض» می‌شمارد و تصریح می‌کند که زیارت مرقد امامان، امری مستحب است و اگر «هزار بار کسی به زیارت رضا شود- علیه السلام-، یک حج از گردن او بنیفتد؛ چون واجب باشد و مذهب و اعتقاد شیعت این است».^{۷۲}

مدّعی، نوشته بود که شیعیان را به نام‌های مختلفی خوانده‌اند، از جمله «این‌ها را غُرابی خوانند». ناقض حیرت‌زده پاسخ می‌دهد: «ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ»؛^{۷۳} ما هرگز نشنیده‌ایم».^{۷۴}

مدّعی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: «یهود هذه الامة الرافضة». ناقض پاسخ می‌دهد که این سخن دروغ است و «در هیچ کتابی مسطور نیست و از هیچ

ص: ۴۲۱

محدّثی مذکور نیست» و بدین ترتیب، مدّعی خود را جزو کسانی قرار داده است که به عمد بر پیامبر خدا دروغ بسته‌اند.^{۷۵}

مدّعی، برخی نسبت‌ها به شیعه می‌دهد که ناقض در پاسخ شگفت‌زده می‌گوید: «این نوناصبی کهن رافضی، از کتاب‌هایی حکایت می‌کند که بیشتر شیعه ندیده‌اند و نخوانده».^{۷۶}

۱۰. اشکال به شیعه یا قرآن

در مواردی، مدّعی، اشکالاتی پیش می‌کشد که در واقع، بیش از آن که به زیان شیعیان باشد، نشان می‌دهد که چنین اشکالی، به فرض صحّت، بر قرآن وارد است و مدّعی یا باید دست از اشکال خود بکشد و یا آن اشکال را بر قرآن نیز وارد سازد. ناقض به خوبی در برابر این گونه اشکالات، به یاری آیات متعدد قرآنی، نشان می‌دهد که هدف مدّعی، ستیزه‌گری، حتّی به قیمت نادیده گرفتن منطق قرآن است. نمونه این اشکال و پاسخ آن را در بحث امامت می‌توان دید.

^{۷۰} (۱). همان، ص ۳۶.

^{۷۱} (۲). همان، ص ۳۸.

^{۷۲} (۳). همان، ص ۵۸۹.

^{۷۳} (۴). سوره مؤمنون، آیه ۲۴.

^{۷۴} (۵). نقض، ص ۵۴۸.

^{۷۵} (۱). همان، ص ۴۰۶.

^{۷۶} (۲). همان، ص ۲۹۷.

مدّعی بر دیدگاه شیعه در باره نص بر خلافت و نسبت امامان شیعی به پیامبر می‌تازد و می‌نویسد: «دین و دولت و خلافت به نسبت گفتن، مذهب گبرکان است».

ناقض در آغاز تأکید می‌کند که صرف نسبت داشتن از شرایط امامت نیست؛ اما گویی مدّعی، قرآن را نخوانده است؛ زیرا طبق منطق وی، هنگامی که حضرت ابراهیم از خداوند خواست تا امامت را در میان فرزندانیش بگذارد، «بایستی خدای تعالی خلیل را گفتی که: این سخن مگوی که این سیرت گبرکان است». و چون حضرت موسی از خداوند خواست تا برادرش هارون را به وزارتش برگمارد، «بایستی که کلیم را گفتی که: این حدیث ممکن که این طریقه گبرکان است». در برابر درخواست زکریای پیامبر^{۷۷} نیز خداوند باید همین پاسخ را می‌داد.^{۷۸}

مدّعی نوشته بود که علی علیه السلام هنگام مسلمان شدن، کودک بود، حال آن که «عمر تمام

ص: ۴۲۲

الأربعین بود در اسلام» و به دلیل کودکی علی «قریش بدو اعتبار نکردند».^{۷۹} ناقض پاسخ می‌دهد که در این صورت، تکلیف ما با حضرت یحیی و عیسیای پیامبر که به تصریح قرآن، در کودکی به نبوت برگزیده شدند، چه می‌شود؟ سپس نمونه‌هایی از دلاوری علی و احادیثی در منقبت او می‌آورد.

همچنین مدّعی می‌نویسد: «خبیثی دیگر بود نام او بلعمید مناقبی [...] به فرجام در آخر عمر شکلش بگردید و سرش به لقوه چون سر خوکان شد و بمرد». ناقض پاسخ می‌دهد که خداوند کیفر کافران و ملحدان را به آخرت موکول کرده است و به رسولش گفته است: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ».^{۸۰} اما مدّعی، «رافضیان را که دشمن بوبکر و عمر اند علی زعمه، عقوبت به دنیا می‌کند تا بر این اصل درجه بوبکر و عمر زیاده‌تر و بهتر باشد از درجه خدای و رسول خدای».^{۸۱}

سپس توضیح می‌دهد که بیماری و مصیبت دنیایی، تابع مذهب و اعتقادات فرد نیست؛ بلکه ناظر به مصالح مردم است. به همین سبب، ایوب پیامبر علیه السلام دچار این مصائب شد و اسیر سی نوع بیماری شد: «کمینه آن بود که کرمان زنده از قروح اندامش بیرون می‌آمدند و به دیگر موضع فرو می‌شدند». حال یا باید گفت که او به دلیل رافضی بودن و شتم شیخین دچار این گونه بیماری‌ها شده بود، یا اساساً بیماری، ربطی به مناقشات مذهبی ندارد. افزون بر آن، یکی از ناصیبان فضائل خوان دوستدار شیخین نیز دچار ده گونه بیماری هولناک شد که یکی از آنها لقوه بود و این دوستی، مانع آن بیماری‌ها نگشت.^{۸۲}

۱۱. توضیح و تبیین مسائل

^{۷۷} (۳) «وَكَرِهَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» (سوره انبیاء، آیه ۸۹).

^{۷۸} (۴) نقض، ص ۵۰.

^{۷۹} (۱) همان، ص ۱۷۷.

^{۸۰} (۲) سوره انفال، آیه ۳۳.

^{۸۱} (۳) نقض، ص ۱۱۱.

^{۸۲} (۴) همان، ص ۱۱۲.

ناقض، گاه در مواجهه با برخی اشکالات به شکلی فیلسوفانه و متکلمانه به تحلیل مفاهیم می‌پردازد و می‌کوشد نشان دهد که مقصود شیعیان در این باره چیست. نمونه

ص: ۴۲۳

این رویکرد را در مسئله وجوب هدایت بر خداوند می‌توان دید. از نظر مدّعی، یکی از فضاویح رافضیان آن است که معتقدند «بر خدای تعالی واجب است که امام» نصب کند و اگر چنین نکند، «اخلال به واجب کرده باشد». ناقض در پاسخ این فضاویت می‌نویسد: «معنی این وجوب آن باشد که چون خدای حکیم، بندگان خود را تکلیفی کند و آن تکلیف به تمام نباشد الا به لطفی که مِنْ قِبَلِ اللَّهِ و مِنْ فَعَلِ اللَّهِ باشد، بر قدیم تعالی باشد که آن لطف بکند تا آن تکلیف عبث نباشد و خلل در حکمت باری تعالی نکند».^{۸۳} این همان پاسخی است که بعدها به صورت تفکیک بین معانی وجوب، یعنی «وجوب من الله» در برابر «وجوب علی الله» که اندکی رهنز است، جا می‌افتد.

البته گاه این توضیح با زبانی گزنده، به سبک مدّعی صورت می‌گیرد. برای مثال، مدّعی، یکی از فضاویحت‌های شیعیان را سیاه بودن پیشانی‌شان می‌شمارد و در نقض آنان می‌نویسد: «پیشانی‌شان سیاه باشد». ناقض پاسخ می‌دهد: «بیچاره نداند که از کثرت سجود باشد».^{۸۴}

گاه ناقض در پاسخ به یک ادّعا، هم‌زمان چندین شیوه را در پیش می‌گیرد. برای نمونه، به تناقض روشی یا منطق یک بام و دو هوای مدّعی که اشاره می‌کند، بی‌ربط بودن اشکال را نشان می‌دهد و سرانجام، پاسخی حلّی به آن می‌دهد و مسئله را تبیین می‌کند.

مدّعی به بُلعمید مناقبی - که مناقب‌خوان اهل بیت علیهم السلام بود - اشاره می‌کند که در آخر عمر بر اثر بیماری «لقوه شکش بگشت» و آن را دلیل بر نادرستی اعتقاد رافضیان می‌شمارد. ناقض، نخست اصل خبر را دروغ می‌شمارد. آن گاه گامی فرایش گذاشته، می‌گوید که طبق این منطق باید دشمنان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز دچار لقوه و دیگر بیماری‌ها شوند. حال آن که به گفته قرآن چنین نشدند. در این صورت، با این نوع استدلال، مدّعی، مقام خلفا را از پیامبر بالاتر برده و ادّعا کرده است که دشمنانش در همین دنیا کیفر دیده‌اند. سپس این مسئله را تبیین و تأکید می‌کند که: «نزول امراض

ص: ۴۲۴

و اسقام تعلّق به مصلحت عباد دارد، نه به مذهب و اعتقاد» و در مقام شاهد این سخن، داستان حضرت ایوب و مرارت‌هایش را نقل می‌کند.^{۸۵}

در جایی، مدّعی بر شیعیان خرده می‌گیرد که آنان تقیّه می‌کنند، و تقیّه، همان کفر و نفاق است. ناقض در پاسخ نخست، واقعیت تقیّه را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که کسانی مانند عمار یاسر نیز تقیّه کرده‌اند. سپس می‌افزاید که مدّعی خود

^{۸۳} (۱). همان، ص ۵۶۶.

^{۸۴} (۲). همان، ص ۵۸۳.

^{۸۵} (۱). همان، ص ۱۱۱-۱۱۲.

در آغاز کتاب، خویشان را «سنّی مطلق» نامیده بود؛ اما اینک از بیم تُرکان خود را «حنفی سنّی می‌خواند و تقیّه همین باشد».^{۸۶}

مدّعی به داستان تزویج دختر علی با عمر روی می‌آورد و نسبت‌هایی به شیعه می‌دهد که با مسلمات تاریخ ناسازگار است. ناقض در پاسخ این داستان بلند، می‌گوید: «علی بهتر نیست از مصطفی و نه برابر مصطفی هست و دختر علی بهتر نیست از دختر مصطفی و عمر به اتفاق سُنّیان، بهتر است از عثمان عفان. و شیعت انکار نکنند که سیّد - علیه السلام - دو دختر به عثمان داد، پس چو آن روا باشد و بوده است، این نیز روا باشد و هر نقصان که این جا باشد، آن جا باشد و هر مصلحت که آن جا بوده باشد، این جا نیز در این مناقحت بوده باشد».^{۸۷}

شصت و ششمین فضیحت رافضیان از نظر مدّعی، آن است که «رافضی هرگز نماز وتر نکند و به نزدیک امام بوحنیفه، واجب است و به نزدیک شافعی، سنّت».^{۸۸} نخست ناقض پاسخ می‌دهد که مدّعی اگر «کور» نیست، کافی است به کتاب‌هایی چون مصباح کبیر مراجعه کند تا ببیند که «به مذهب شیعه، نماز وتر چگونه مؤکّد است» و چه دعاهایی دارد و ارکان آن چیست.^{۸۹} سپس گامی فراتر پیش می‌نهد و فتوای آن دو پیشوای اهل سنّت را تحلیل می‌کند. از نظر ابوحنیفه، این نماز «واجب است»؛ اما نباید در آن نیت وجوب کرد. حال آن که از نظر شافعی، این نماز مستحب و «سنّت

ص: ۴۲۵

است، الاّ به نیت سنّت نکنند». حال مدّعی که سنّی حنفی است، باید نماز وتر را با دو نیت به جای آورد و «این روا نباشد و چون نیت کند، حنفی سنّی نباشد». در نتیجه، «اولی‌تر آن که وتر نکند نه مصنّف و نه هیچ حنفی سنّی که مذهبش مرکّب باشد».^{۹۰}

۱۲. نشان دادن مغالطه همسویی

. یکی از شیوه‌های مدّعی، آن است که می‌گردد و شباهتی هرچند اندک، میان یکی از باورها یا شعارهای شیعیان با پیروان مذاهب یا ادیان دیگر می‌یابد و سپس حکم آن دین یا مذهب را بر شیعیان جاری می‌سازد و آنان را همانند می‌شمارد. این باور، ممکن است درست یا نادرست باشد؛ اما چون از نظر مدّعی خطاست، به صرف شباهت در این باور، می‌توان این شباهت را تعمیم داد و شامل جنبه‌های دیگر اعتقادی نیز دانست.

این شیوه استدلال، نوعی مغالطه است که در کتاب‌های منطقی و تفکر انتقادی از آن به عنوان مغالطه همنشین بد،^{۹۰} نام برده می‌شود. طبق این مغالطه، به نوشته واربرتون، عقیده‌ای که شما دارید، فلان شخص یا گروه شرور یا کودن دارند.

^{۸۶} (۲). همان، ص ۱۳۷.

^{۸۷} (۳). همان، ص ۲۵۹.

^{۸۸} (۴). همان، ص ۶۴۴.

^{۸۹} (۱). همان، ص ۶۴۵.

^{۹۰} (۲). Bad company fallacy.

پس این عقیده، بد است. برای مثال، اگر دانشمندی با تحقیقاتی به درستی نوعی دورآگاهی معتقد شود، چون عوام نیز چنین اندیشه‌ای دارند، باطل است.^{۹۱} ..

ناقض در برابر این نوع استدلال مغالطی، گاه عین همان را از باب جدل بر ضدّ حریف به کار می‌بندد و گاه به دقت نشان می‌دهد که درستی یا نادرستی یک عقیده، بر اساس حقّ و باطل و با میزان خرد سنجیده می‌شود، نه بر اثر مشابَهت با عقاید فلان گروه یا بهمان دسته. برای نمونه، یکی از فضا‌یح شیعه از نظر مدّعی، آن است که آنان در مواردی، مانند یگانگی ذات و صفات با معتزله هم عقیده هستند.^{۹۲}

ص: ۴۲۶

ناقض پاسخ می‌دهد که درستی یا نادرستی اعتقادات را باید بر اساس موافقت با عقل و نظر سنجید: «نه موافقت زیدیه و معتزله»؛ زیرا در این صورت می‌توان با همان معیار گفت که مدّعی و هم‌مذهبان‌ش در برخی باورها مانند رؤیت خداوند با اهل تشبیه و تجسیم و در اثبات ظلم و کفر با کلابیه و جهمیه، همسو هستند.^{۹۳}

مدّعی نوشته بود که پرچم رافضیان سفید است و پرچم ملحدان نیز سفید. و از این مشابَهت، به یگانگی کیش و روش رسیده بود. ناقض بر او خرده می‌گیرد که این مشابَهت «پندارم دلالت مانندگی نکند که اتفاق است» و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو پرچم داشته است: سفید و سیاه. پرچم سفید را به علی داد و سیاه را به عباس. عباسیان همچنان رنگ سیاه را برای خود حفظ کرده‌اند. حال اگر رنگ سفید، دلیل بر الحاد باشد، با توجّه به آن که اهل تشبیه و تجسیم، همه رنگ سیاه دارند، با همان منطق، باید مذهب خواجه نوسنی را باطل شمرد و او باید از آن مذهب، تبریّ جوید.^{۹۴}

۱۳. به کارگیری منطق کلّوخ و سنگ

در مواردی، ناقض از بی‌مروتی مدّعی و تشبیهات و استعاره‌های او سخت خشمگین می‌شود و با همان شیوه به او پاسخ می‌دهد. برای مثال، مدّعی یکی دیگر از فضا‌یح شیعیان را آمین نگفتن در نماز و در نتیجه، محروم شدن از ثواب آن می‌داند و آنان را از این جهت با جهودان برابر می‌شمارد. در این جا ناقض از این توهین آزرده شده، پاسخ می‌دهد: «جواب این بی‌ادبی، آن است که اوّلًا ای خر مجبّر! از ثواب آمین آن مبتدع محروم باشد که ثواب در مشیت گوید، و در غضب آن ناصبی باشد که چیزی در قرآن افزایش دهد که نه از قرآن باشد، و با جهودان مجبّران برابر باشند که خدای تعالی را رؤیت مجاهره اثبات کنند».^{۹۵}

از نظر مدّعی، بیست و چهارمین فضا‌یحت رافضیان آن است که «به همه چیزی به

ص: ۴۲۷

^{۹۱} (۳).

^{۹۲} Thinking from A to Z, Nigel Warburton, third edition, London and New York, Routledge, p. ۷۰۰. ۳۲.

^{۹۳} (۴). نقض، ص ۴۸۲.

^{۹۴} (۱). همان، ص ۴۸۳.

^{۹۵} (۲). همان، ص ۴۱۴.

^{۹۶} (۳). همان، ص ۵۹۷.

جهودان مشابَهت کرده باشد، فریضه پنج است در شبان‌روزی. ایشان با سه کرده باشند و جهود سجده بر نیم روی کند، رافضی نیز چنین کند». ناقض با همین منطق به مدّعی پاسخ می‌دهد که کسانی با جهودان مشابَهت کرده‌اند که قائل به رؤیت حسی خداوند هستند.^{۹۶}

ناقض با همین منطق، گاه در قالب کنایه و تشبیه از توهین به حریف خودداری نمی‌کند، مانند دعوت وی به باز ایستادن از بدگویی در حق «بزرگان دین و دولت» که «به زبان سگ، دریای بزرگ آلوده نشود».^{۹۷}

۱۴. عیان کردن گزافه‌گویی‌ها

مدّعی، طبق تصویری که ناقض از او به دست می‌دهد، از هیچ گونه نسبت ناروا و نامعقولی به شیعیان پرهیزی ندارد و در این میان، سره و ناسره را با هم می‌آورد. ناقض نیز هشیارانه «محال‌گویی‌های» او را عیان می‌کند. برای نمونه، مدّعی بر شیعیان می‌تازد که آنان تهمت‌های ناروایی به ابوبکر می‌زنند، از جمله در کتاب‌های خود می‌نویسند: پیامبر از ترس آن که مبادا وی جایش را به دشمنان بگوید، او را با خود به غار ثور بُرد. با این حال، وی برای آن که ردّ پایی از خود باقی بگذارد، در طول مسیر، ریشه دستار و «گاورس» یا ارزن به زمین می‌ریخت. ناقض سوگند می‌خورد که چنین ماجرای را تا کنون نشنیده است. وانگهی «و حدیث گاورس؛ ندانم که بوبکر در آن نیم شب تاریک در مکه بی‌اتفاق و عزم، آن همه گاورس از کجا آورد تا بدانی که حوالات به محالات است».^{۹۸}

مدّعی بر این باور است که در جریان جنگ جمل، «حق با علی بود»؛^{۹۹} اما برای حلّ اشکالی که ممکن است به ذهن برسد و ناقض نیز بدان اشاره کرده است، در ادامه می‌نویسد: «و عایشه و طلحه و زبیر توبه کردند».^{۱۰۰} ناقض، هشیارانه و همچون

ص: ۴۲۸

بازپرسی نکته‌سنج، می‌پرسد که وی از کجا به توبه طلحه و زبیر پی برده است؛ زیرا:

«چون غبار مصاف بنشست هر دو را کشته یافتند»؟^{۱۰۱}

همچنین مدّعی نوشته بود: «عمر چند ضیعت و دیه به طعمه علی کرده بود».

ناقض پاسخ می‌دهد که: «هر عالمی که داند که عُمر به فدک ملکی با فاطمه محمّد چندان منازعت کند، داند که دیه و ضیعت به علی ندهد و آن قصّه معروف است که فدک دختر مصطفی باز گرفتند. پس چگونه زیادت آن کار چیزی به علی دهند؟».^{۱۰۲}

^{۹۶} (۱). همان، ص ۵۵۶.

^{۹۷} (۲). همان، ص ۱۱۴.

^{۹۸} (۳). همان، ص ۲۴۷.

^{۹۹} (۴). همان، ص ۴۴۲.

^{۱۰۰} (۵). همان، ص ۴۴۳.

^{۱۰۱} (۱). همان، ص ۴۴۴.

مدّعی بر شیعیان خرده می‌گیرد که اشعار «شاعران بداعتقادِ مفسدِ بی‌نمازِ خمار»^{۱۰۳} را که در مناقب سروده شده است، با لذّت در مجالس خود نقل و تکرار می‌کنند. ناقض پاسخ می‌دهد که آگاهی از احوال دل، تنها در قدرت خداوند است و بس و دوم آن که مدّعی که حتّی پیامبران را معصوم نمی‌داند و آنان را به گناه منسوب می‌کند، چگونه چنین توقعی از شاعران شیعی دارد که تافته‌ای جدا بافته باشند؟!^{۱۰۴}

۱۵. خرده‌گیری‌های ریزبینانه

در مواردی، شاهد آن هستیم که ناقض، در پی مچ‌گیری حریف است و با کمترین لغزش زبانی و قلمی، بر او می‌تازد و به سبک همو، با وی گلاویز می‌شود. برخی از این اشکالات، بسیار جزیی‌اند و نام بردنشان چندان مفید نیست؛ امّا برای آشنایی با شیوه جدلی ناقض و فهم بهتر فضای آن روزگار، موارد زیر آورده می‌شود.

مدّعی، پس از نام بردن از خدای متعال، کتاب خود را به خطبه‌ای عربی آراسته است و ناقض بر او خرده می‌گیرد که: «این مایه از عرف معلوم نکرده که کتاب پارسی را خطبه به تازی معهود و معتاد نباشد».^{۱۰۵}

همچنین مدّعی در آغاز کتاب و هنگام درود بر پیشوایان دین، امام علی علیه السلام را «قاتل

ص: ۴۲۹

الکفار» وصف کرده است. مدّعی بر او خرده می‌گیرد و می‌گوید با توجّه به آن که وی در کتاب خود نوشته است که «علی مبتلا گشت به قتال و قتل مسلمانان»، لازم بود که در آغاز کتاب نیز می‌نوشت: «قاتل المسلمین و الکفار، تا اوّل سخن با آخر مانده بودی بی‌اعتراض».^{۱۰۶}

مدّعی نوشته بود که «از حال طفولیت تا بیست و پنج سالگی بر مذهب رفض بودم». ناقض اشکال می‌کند چگونه کسی که خود را شیعه دانسته است، «حدّ تکلیف نداند و وقت بلوغ شناسد که مانند این طفلی را مذهبی و اعتقادی نباشد».^{۱۰۷}

مدّعی گفته بود «چون از خبث عقیدت» شیعیان آگاه شد، از آنان روی گرداند.

ناقض بر او می‌تازد که در این سخن، وی «دعوی خدایی کرده و با فرعون و نمرود، شریک شده است»؛ زیرا بر نهان‌خانه دل، جز خدا کسی آگاهی ندارد.^{۱۰۸}

^{۱۰۲} (۲). همان، ص ۶۲۷.

^{۱۰۳} (۳). همان، ص ۷۳.

^{۱۰۴} (۴). همان، ص ۷۴.

^{۱۰۵} (۵). همان، ص ۷.

^{۱۰۶} (۱). همان، ص ۱۲.

^{۱۰۷} (۲). همان، ص ۱۵.

^{۱۰۸} (۳). همان جا.

مدعی نوشته بود: «در دست کودکی رافضی مصحفی بگرفتند». ناقض پاسخ می‌دهد که: «عُقلا کودک را به رفض چگونه منسوب کنند؟».^{۱۰۹}

همچنین گاه ناقض بر اشکالات ساختاری و تکرار فصول در نوشته مدعی خرده می‌گیرد و می‌نویسد: «یک فصل دو بار در کتاب آوردن بعینه، اَلّا دلالت نباشد بر جهل منصف».^{۱۱۰} هرچند لزوماً چنین نیست.

۱۶. یاری گرفتن از طنز

مدعی در حملات خود، متوجه نیست که چه بسا خود را بیشتر در معرض پاتک ناقض قرار می‌دهد، تا تقویت موضع خویش. به همین سبب، ناقض از شیوه‌های گوناگونی برای از پای درآوردن حریف بهره می‌گیرد که یکی از آنها به کارستن طنز و طعنه است. در یکی از این موارد، مدعی می‌نویسد که در عهد سلطان محمد ملکشاه،

ص: ۴۳۰

«اگر امیری کدخدایی داشتی رافضی، بسی رشوت به دانشمندان سنی دادی تا ترک را گفتندی: او رافضی نیست، سنی یا حنفی است. اکنون کدخدایان همه ترکان و حاجب و دربان و مطبخی و فراش بیشتر رافضی‌اند و بر مذهب رفض مسئله می‌گویند و شادی می‌کنند بی‌بیمی و بی‌تقیه‌ای».

ناقض، این اعتراف ضمنی را فرصتی برای حمله می‌شمارد و از استمرار خیانت و رشوه‌خواری در میان برخی از عالمان اهل سنت سخن به میان می‌آورد و می‌گوید: «ما پنداشتیم که دانشمندان مجبره اکنون است که نامعتمدند و فتوا به دروغ کنند و رشوت ستانند. پس به قول این مجبر معلوم شد که همیشه این سیرت داشته‌اند و از سلف به خلف رسیده است. مبارک باد و تا باد چنین باد که همه دشمنان علی مرتضی، خائن و نامعتمد و حرام‌خواره و دروغ‌زن باشند!».^{۱۱۱}

آن گاه بر این اعتراف، سه نتیجه بار می‌کند: نخست آن که آنان رشوه می‌گرفته‌اند، حال آن که رسول خدا رشوه‌دهنده و رشوه‌گیرنده را لعنت کرده است. دوم آن که وی به دروغ‌گویی عالمان مقبول خود «گواهی داده است که رافضی را سنی خوانند و بر ترکان مسلمانان تبلیس کنند و حق بازپوشند و باطل ظاهر گردانند برای سیم دنیا».

سوم، آن که به خیانتکاری آنان در امانت و بی‌اعتباری‌شان اعتراف کرده است. از این منظر، کسانی که برای امور دنیوی حاضر به شهادت دروغ هستند، چگونه می‌توان در امور دینی بر آنان اعتماد ورزید؟ «لا إيمان لمن لا أمانة له».^{۱۱۲}

ب. ملاحظات در باب این کتاب

^{۱۰۹} (۴). همان، ص ۲۸۲.

^{۱۱۰} (۵). همان، ص ۶۳۵.

^{۱۱۱} (۱). همان، ص ۱۱۳.

^{۱۱۲} (۲). همان، ص ۱۱۴.

کتاب حاضر، سخت جدلی است با آمیزه‌ای از نگرش کلامی و استدلالی، و همان گونه که نویسنده گفته است، مانند دیگر کتاب‌هایش نیست و نباید انتظار آن دقت‌ها را از آن داشت. در واقع، در موارد متعددی، هدف این کتاب، «اسکات» یا «افحام» خصم

ص: ۴۳۱

است و نویسنده، خود گاه اشاره می‌کند که پاسخی «مُسکت» داده است.^{۱۱۳}

با این همه، انتظار می‌رود که برخی حداقل‌ها در نگارش آن رعایت می‌شد که با نگاه امروزی به نظر می‌رسد که نشده است. همچنین شاهد برخی بی‌دقتی‌ها و احکام شتابزده و خلط‌های تاریخی‌ای هستیم که پرداختن به آنها از عهده این نوشتار، خارج است؛ ولی اشاره به موارد زیر، بد نیست.

یک. عبد الجلیل رازی، فلاسفه، دهریان و مزدکیان را یکی می‌گیرد و آنها را همسنگ می‌شمارد و از این جهت، نه تنها از نظر تاریخی به خطا رفته، بلکه در فهم مدّعیات آنها و یکی شمردنشان، دچار همان خطایی شده است که نویسنده کتاب بعض فضاء الروافض را به آنها متهم کرده است. وی در مواردی احکام نادقیقی صادر می‌کند و نشان می‌دهد که اطلاعات تاریخی درستی ندارد و با یک چوب، همه را می‌راند. برای مثال، در جایی فلاسفه‌ای چون ارسطو و طبیبی چون بقراط را بنیادگذار مزدکیان یا به تعبیر وی «مزادکه» و دهری‌مسلمانان قلمداد و ادعا می‌کند: «معلوم همه فضلا و علما و مسلمانان نیکواعتقاد است که سر همه دهریان حکمای اوّل بودند و رؤوس مزادکه چون ارسطوطالیس و بقراطیس و زردشت خره و بهرام مدعی که دهری‌نهادند».^{۱۱۴} این نمونه‌ای از خلط واقعیت‌های تاریخی با باورهای عامیانه است که دامنگیر نویسنده کتاب نقض و رقیب وی شده است.

دو. عبد الجلیل رازی در جایی دچار مغالطه اشتراک لفظی می‌شود و واژه «شیعه» در قرآن را که معنای لغوی آن مورد نظر بوده است، بر شیعه اصطلاحی منطبق می‌سازد و از آن بر ضد حریف خود سود می‌جوید. مدّعی بر رافضیان تاخته بود که آنان هرگز در جهان، قدر و منزلتی نداشته‌اند. عبد الجلیل یا ناقض در این جا به درستی تأکید می‌کند که مقصود مدّعی از رافضی، همان شیعی است. سپس در عظمت شیعه از قرآن و داستان انبیا آغاز می‌کند که خداوند، ابراهیم نبی را یکی از شیعیان نوح

ص: ۴۳۲

می‌شمارد و می‌گوید: «پس این لقب چو از آدم بگذری همه انبیا را بشاید و همه اولیا را محتمل باشد»؛^{۱۱۵} اما به نظر می‌رسد که در این جا ناقض، اشتباه کرده است. مقصود مدّعی از تعبیر رافضیان یا شیعیان، پیروان علی علیه السلام و معتقدان به خلافت بلافضل اوست. حال آن که تعبیر شیعه در قرآن کریم، به معنای لغوی و مرادف «پیرو و یاور و مقتدی» است. لذا یکی شمردن این دو و این گونه پاسخ دادن به مدّعی، با منطق برهانی سازگار نیست.

^{۱۱۳} (۱). همان، ص ۳۹۷.

^{۱۱۴} (۲). همان، ص ۴۳۰.

^{۱۱۵} (۱). همان، ص ۲۰۷.

سه. عبد الجلیل رازی در نوشته خود، اشاره‌وار به ستیز با فلاسفه می‌پردازد و در برابر تهمت همسویی شیعیان با فلاسفه، ادعا می‌کند که: «کتب ایشان در تقویت توحید و تربیت اسلام و ردّ بر فلاسفه و زنادقه و دهریان معروف و مشهور است».^{۱۱۶} چنین ادّعی گزافی و این گونه زنادقه را در کنار فلاسفه نهادن، بیشتر با منطق آن مدّعی سازگار است، نه کسی که از قوّت عقل و نظر سخن می‌گوید. بویژه آن که وی خود سخت متأثر از واژگان، ادبیات و ساختار فلسفی است و حتّی تعبیر فلسفی «قدیم تعالی» را در مقام نام بردن از خداوند به کار می‌گیرد.^{۱۱۷}

چهار. در طول این جدل‌نامه، گاه شاهد اشارات و داستان‌هایی هستیم که از نگاه امروزی، زنده قلمداد می‌شود، مانند داستان آن عجوزه^{۱۱۸} که به پیشبرد بحث چندان کمکی نمی‌کند. مگر آن که عرف آن روزگار را سازگار با این گونه داستان‌ها بدانیم.

پنج. گاه نیز شاهد اشارات طنزآمیزی در این کتاب هستیم، مانند تعریض عبد الجلیل به مدّعی در تعبیر «قمی رافضی» و تأکید بر این که با بودن «قمی» نیازی به تأکید بر رافضی بودن او نیست.^{۱۱۹}

شش. وی اشاره می‌کند که حضرت موسی علیه السلام هنگامی که به مدین می‌رفت، «با

ص: ۴۳۳

درجه نبوّت» بود.^{۱۲۰} حال آن که ظاهراً چنین نبود و بعدها و هنگام بازگشت از مدین به مقام نبوّت رسید.

هفت. عبد الجلیل رازی در سراسر بحث می‌کوشد که جانب انصاف و ادب را نگه دارد و از توهین و تندید به حریف دوری کند. با این حال، گاه عنان اختیار از کف می‌دهد و بر حق‌کشی این مدّعی چنین می‌تازد: «آن که گفته است خاکش به دهان ...»^{۱۲۱} یا: «و هر کس که این فصل بخواند، نامنصفی و جحود این قائل بداند».^{۱۲۲} حاصل آن که وی آگاه است که زبانش گاه درشتناک شده است. به همین سبب، در پایان کتاب از خداوند می‌خواهد «که اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده باشد، ما را عفو کند که هر تعصّب و سخنان سخت که نوشته آمد، بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتدا».^{۱۲۳}

هدف این نوشتار، به دست دادن تصویری حتی المقدور دقیق از آیین و اخلاق جدل در این کتاب، همراه با برخی ملاحظات انتقادی بود. توجّه به این قبیل کتاب‌ها، جدا از ابعاد اعتقادی – تاریخی آن، برای روزگار ما و منش جدلی لازم در این زمان آشوبناک، ضروری است. مناقشات پیش کشیده شده در این کتاب، فراموش نشده‌اند، تنها صورت دیگری به خود گرفته‌اند. امروزه نیز شاهد جدال میان ناصبی‌ها یا «نواصب» و رافضی‌ها یا «روافض» هستیم؛ امّا به

^{۱۱۶} (۲). همان، ص ۲۴.

^{۱۱۷} (۳). همان، ص ۵۶۶.

^{۱۱۸} (۴). همان، ص ۲۵۴.

^{۱۱۹} (۵). همان، ص ۲۵۲.

^{۱۲۰} (۱). همان، ص ۶۶.

^{۱۲۱} (۲). همان، ص ۴۱۱.

^{۱۲۲} (۳). همان، ص ۳۳.

^{۱۲۳} (۴). همان، ص ۶۴۶.

شکلی تازه،^{۱۲۴} و باید با مرور گذشته، بیاموزیم تا در این مسیر درست حرکت کنیم و از مسیر حقجویی و حقیقت‌خواهی دور نیفتیم.

ص: ۴۳۵

۱۲۵

^{۱۲۴} (۵). برای توضیح بیشتر در این باره، ر. ک: نواصب و روافض: منازعات السنّة و الشيعة فی العالم الاسلامی الیوم، اعداد: حازم صاغیه، بیروت: دار الساقی، ۲۰۱۰ م.

^{۱۲۵} جمعی از پژوهشگران، مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت عبدالجلیل رازی قزوینی، ۲ جلد، دارالحدیث با همکاری کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - قم، چاپ: چاپ اول، ۱۳۹۱.